

در نخستین بهار آزادی، در همان زمان که استعمار راست و چپ در گنبد و کردستان آشوب و اغتشاش را تدارک می‌دید، در تهران از پناه سپاهی شب تیری شلیک شد و فرزانه‌ای سترگ را هدف گرفت. آیت‌الله «مرتضی مطهری(ره)»، نخستین رئیس شورای انقلاب و متفکر نستوهی که اندیشه‌های پرپارش انقلاب اسلامی را سیراب می‌کرد، توسط گروهک «فرقان» به شهادت رسید. شهادت‌استاد مطهری(ره) که «مام‌خمینی(ره)» ایشان را «پاره تن و حاصل عمر» خویش نامید، سرآغاز سلسله‌ای از ترورهای خونین بود که تا پهنم ۱۳۶۵ ادامه یافت و طی آن بسیاری از «متفکران و مسوولان» کشور، «ثمه جمعه»، «روحانیان»، «پاسداران» و «مردم عادی» به شهادت رسیدند. استکبار جهانی پرده دیگری از توطئه را به صحنه آورده بود: «تروریسم کور».

حربه ترور در چنان مقیاس وسیعی علیه انقلاب به کار رفت که در جهان همانند و نظیر نداشت. در سوم اردیبهشت ۱۳۵۸ سرلشکر «محمدرولی قرنی»، نخستین رئیس ستاد کل ارتش جمهوری اسلامی ترور شد و به شهادت رسید. سپس استاد مطهری(ره) (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸)، حاج «طرخانی» (۷ تیر ۱۳۵۸)، «حاج مهدی عراقی و پسرش حسام» (۴ شهریور ۱۳۵۸)، آیت‌الله «قاضی طباطبایی» (۱۲ آبان ۱۳۵۸) و حجت‌الاسلام دکتر «محمد مفتح» (۲۷ آذر ۱۳۵۸) هدف ترور قرار گرفته و به شهادت رسیدند. در این فاصله ترور حجت‌الاسلام «هاشمی‌رفسنجانی»، آیت‌الله‌العظمی «موسوی‌اردبیلی» و آیت‌الله‌العظمی «سیدعلی خامنه‌ای» ناکام ماند.

یاران امام(ره) و پیروان اسلام ناب محمدی(ص) از همان آغاز هدف این توطئه بودند. هدف این جنایات از میان بردن چهره‌های پراچ و برجسته انقلاب برای تضعیف و براندازی آن بود. دومین دور تروریسم کور، پس از شکست توطئه «بنی‌صدر» «منافقین» و سرکوب بلوای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ آغاز شد.نخستین جنایت هولناک «منافقین» انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود. در شامگاه ۶ تیر ۱۳۶۰، «منافقین» با استفاده از فردی نفوذی به‌نام کلاهی سالن سخنرانی حزب جمهوری اسلامی را منفجر کردند. در این جنایت هولناک شهید مظلوم آیت‌الله دکتر «بهشتی(ره)»، مجاهد پرشور شهید «محمد منتظری» و ۷۲ تن از یاران امام(ره) به لقاءالله پیوستند. شهادت دکتر بهشتی، اندیشه‌پرداز بزرگ انقلاب، پس از شهادت استاد مطهری دومین ضربه‌ای بود که برجسته‌ترین متفکران اسلام را آماج گرفته بود.

پس از این ترور جنایتکارانه، مجله «تایم» چاپ آمریکا نوشت: «بهشتی می‌رفت تا مردم پر قدرت شود و در سنن ۵۲ سالگی امید اصلی برای تداوم انقلاب اسلامی بود.»

و نشریه دیگری آمریکایی، «واشنگتن‌استار» نوشت: «با مرگ بهشتی، روحانیت حاکم تواناترین استراتژیست و سازمانده. خود را از دست داده است و دیگر کسی وجود ندارد که بتواند جانشین او شود… ایران در حال حاضر با فقدان سازماندهی و آگاهی سیاسی روبه‌رو است.»

تحلیل‌های این ۲ نشریه «صاحب‌نظر» محافل حاکمه آمریکا به‌روشنی امید بزرگی را که استکبار به حذف شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی(ره) بسته بود، نشان می‌دهد و هم‌زمان، رئیس باند تروریستی «منافقین» با ارزیابی خود از این ترور همسویی خویش را با دست‌ریسم خبری نشان داد. «رجوی» گفت: «ز» مستقیم رفتن مهره‌های استراتژیک رژیم و یاران سرشناس امام خمینی چیزی نیست که به‌سادگی برای او قابل جبران باشد… در خلأ

امثال بهشتی به هر حال رشد اجتناب‌ناپذیر تضادهای درونی ارتجاع حاکم، امام خمینی را به پایان کارش با سرعت بیشتری نزدیک خواهد کرد… رژیم در آستانه سقوط قطعی قرار گرفته‌است.»

استکبار جهانی هم همین آرزو را در دل می‌پروراند، «کریستین ساینس‌مانیتور» نوشت: «بمب‌گذاری در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، امید بنیادگرایان را برای تشکیل هر چه سریع‌تر یک دولت مذهبی پس از سرنگونی بنی‌صدر به یأس مبدل کرد.»

«وال‌الاستریت‌ژورنال» نوشت: «پس انفجار آسیب‌پذیری رهبریت ایران را آشکار می‌کند».

و بنی‌صدر که اکنون به پاریس گریخته بود، نوید سرنگونی نظام جمهوری اسلامی را در یک ماه آینده می‌داد: «هر روز، بنی‌صدر، درست بعد از اینکه چند نفر دیگر کشته می‌شوند، به یکی دیگر از روزنامه‌نگاران غربی می‌گوید که رژیم کمتر از یک ماه دیگر سقوط خواهد کرد… امام، خمینی ورق‌های زیاد دیگری برای بازی در دست ندارد.»

امید دنیای استکباری به سقوط جمهوری اسلامی چنان بالا گرفت که بنی‌صدر به «نیوزویک» گفت: «فقط ۲ تن از مقامات مهم در دستگاه‌های دولتی باقیمانده‌اند؛ فقط یک انفجار دیگر و از آن پس همه چیز تمام می‌شود.»

و سپس بنی‌صدر به مجله راستگرای «شیپگل»، چاپ هامبورگ، گفت که کمتر از چند ماه دیگر به

بزرگوار



بوف کور؛ بازخوانی ترورهای سال‌های آغازین جمهوری اسلامی

مافیای تروریستی پس از انقلاب

ایران باز خواهد گشت.
آری، «فقط ۲ نفر» «رجایی» و «باهنر» و برای شهادت این ۲ نفر آخر»، «کشمیری»، مهره نفوذی «سیا»، بمبی را در دفتر نخست‌وزیری منفجر کرد.
در ۸ شهریور ۱۳۶۰، انفجار این بمب سبب شهادت محمدعلی رجایی، رئیس‌جمهور و حجت‌الاسلام دکتر باهنر، نخست‌وزیر شد. ۱۲ میلیون رأی به ریاست‌جمهوری رجایی بیابگر اوج حمایت مردمی از او بود.

کشمیری، عامل این جنایت فجیع، عضو سازمان «منافقین» و مرتبط با «ژانس مرکزی اطلاعات» آمریکا «سیا» بوده است. کشمیری قبل از انقلاب مدیرعامل یک شرکت انگلیسی در ایران بوده و به منطقه خلیج‌فارس رفت و آمدهای مشکوکی داشت. مدارک به‌دست آمده از خانه او نشان می‌دهد که خانواده بی‌بند و باری داشته است. کشمیری از طریق دادستانی کل انقلاب، در اوایل پیروزی، به اداره دوم به واحدی در نیروی هوایی منتقل می‌شود، که پیش از انقلاب مرکز اصلی فعالیت «سیا» در نیروی هوایی بوده است. تحقیقات انجام‌شده نشان می‌دهد که کشمیری به سرعت مقادیر معتابیهی از اسناد مهم مستشاری و جاسوسی آمریکا در این مرکز دست زده است.

در ترورهای بعدی، آیت‌الله «فدوسی(ره)»، دادستان کل انقلاب اسلامی، دکتر «حسن آیت» و حجت‌الاسلام «عبدالکریم فالمتی نژاد» به شهادت رسیدند. مسوولان دیگری نیز مانند «نصاری» استاندار گیلان، و «ستکی» فرماندار شهرکرد، هدف تیم‌های ترور قرار گرفتند. این جنایات هولناک تروریستی اگر در این مقطع نیز پایان می‌یافت، در جهان بی‌سابقه بود. به این امر هم صدافانقلاب داخلی هم و «مپریالیسم خبری» اذعان داشتند: گروهک «قلیت» نوشت: «امروز نیز ترورهای بمب‌گذاری‌های سراسری که می‌توان گفت با چنین ابعادی در نوع خود در تمام جهان کم‌سابقه است… به مبارزه مسلحانه ابعادی تازه بخشیده است.»

و روزنامه «فاینشال‌تایمز» ارگان سرمایه‌یادار بانکی-تجاری انگلستان، نوشت: «در تاریخ، چنین واقعه‌ای بسیار مشکل به‌نظر می‌رسد که در آن بسیاری از رهبران سیاسی در یک زمان به قتل برسند.»

اما حضور مردم در صحنه چنان نیرومند بود که این امواج بی‌سابقه و بی‌نظیر ترور در تاریخ جهان را در هم شکست. «مپریالیسم خبری» مجبور به اعتراف به این واقعیت شد:

«لوموند» فرانسه نوشت: «بهرغم ترور و گیجی و سردرگمی، دولت به‌طور قابل قبولی بحران را کنترل کرد». یکی از مقامات آمریکایی گفت: «روحانیان سریعاً و به‌طور مؤثری توانستند کنترل امور را در دست گرفته و مکانیسمی جهت جانشینی ایجاد کنند»

«شیکاگو تریبون»، چاپ آمریکا، صریحاً به این شکست اعتراف کرد: «انفجار دفتر مرکزی حزب، آشکارا برای نابودی رهبریت ایران طرح‌ریزی شده بود، اما شواهد اولیه حاکی از آن است که تلاش کارگزاران بمب، به‌رغم از میان رفتن شماری از چهره‌های برجسته حزب جمهوری، در مجموع با شکست روبه‌رو شده است… حادثه بمب‌گذاری، آتش جنگ داخلی را در ایران شعله‌ور نساخت و در ضمن برخلاف انتظار، طغیان عمومی مردم را بر علیه رهبران روحانی بازمانده فراهم‌نیاورد، برعکس، دولت همچنان با کفایت به انجام وظایف خود پرداخته.»

بزرگوار



یکمطهر شیخ‌مفتح، رئیس‌جمهور وقت، در ترور شهیدان شامگاه ۶ تیر

عامل اصلی در پیشبرد این طرح، از تصمیم وزارت خارجه آمریکا مبنی بر اینکه نام سازمان مجاهدین خلق از لیست گروه‌های تروریستی حذف شود، استقبال کرد.»

جالب اینجاست که «شیطان بزرگ»، ایران اسلامی را که چنین بی‌رحمانه آماج تهاجم تروریستی است، «تروریست» می‌خواند! خانم «فلورا لوتیز»، نویسنده آمریکایی، به‌درستی می‌نویسد: «برداشت حکومت ما از مفهوم تروریسم این است که اگر کسی در برابر ادعاهای ما قد بلند کند، تروریست بافطره است… و چنین آدمی وقتی مورد حمله ما قرار می‌گیرد، باید به حقانیت این حمله، بسان یک کيفر آسمانی، انعان کند! حمله ما به چنین فردی شامل قوانین حقوقی مربوط به جنگ نمی‌شود، زیرا این کار ما جنگ نیست، بلکه یک «جهاد مقدس صلیبی» است، بنابراین این برداشت ما، تروریست کسی است که در مقابل حمله ما از خود دفاع کند.»

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل، در ۲۹ تیر ۱۳۶۷ توسط جمهوری اسلامی ایران، توطئه جهانی استکبار را با شکست مواجه کرد. توطئه عظیمی که بر مبنای آوازه‌گری «جنگ‌طلبی ایران» و «صلح‌دوستی عراق» پایه‌ریزی شده بود، تاگه‌بان نقش برآب شد. استکبار جهانی خلغ‌سلاح شده بود و هرگونه اقدام مستقیم، در فضای جدید جهانی، که بانگ هشیاری انقلاب اسلامی و رهبر نستوه آن نطنین‌انداز بود، به رسوایی استکبار می‌انجامید. در اینجا بود که بار دیگر «مافیای تروریستی» وارد میدان شد و نیروهای خود را به خاک ایران سرازیر کرد، تا ظرف ۴۸ ساعت تهران را فتح کند!

چرا عملیات مرصاد رخ داد؟ پاسخ فرماندهان عملیاتی «منافقین» گویای همه‌چیز است: «سازمان عملیات را خیلی بیشتر با همکاری عراق طراحی کرده بود. اگر به یاد داشته باشید صدام چند ماه قبل در یک سخنرانی از عملیات و آمدن نیروهای سازمان به تهران صحبت کرد. حتی پس از عملیات مه‌ران در تظاهراتی که از سوی سازمان در واشنگتن شده بود مساله حمله و رفتن تا تهران را یک نماینده کنگره از حزب دموکرات و یک نماینده از حزب جمهوری‌خواه مطرح کرده بودند. بنابراین کاملاً روشن است که این عملیات از قبل طراحی شده بود و پذیرش قطعنامه از سوی ایران آن را به جلو انداخت. پس از مساله پذیرش قطعنامه، سازمان برای فرار از بن‌بست باید دست به عمل می‌زد.»

«در اینجا بافته‌های سازمان و در رأس آن رجوی رشته شد سازمان که با همکاری عراق طرح‌هایی را ریخته بود در مواجهه با این بن‌بست جدید خود را در مخمصه بسیار بدی می‌دید. دود از کله تشکیلات بلند شد و سردرگمی در تشکیلات موج می‌زد. صلح اتفاق افتاده ولی نظام در سرائیسی سقوط نیست. مشکل دوتا شد. صلح هم اتفاق افتاد و هم نظام سپا است و امکان کار سازمان در آینده از بین رفته است و هر یک از آنها ماهانه ۶ هزار فرانک دریافت می‌دارند.» دقیقاً در متن این سرسپردگی است که رژیم صدام، رجوی را کل‌نبدیای ریاست حکومت ایران می‌کند. «میخائیل یوحنائیز» در مصاحبه‌ای با نشریه «الوطن العربي»، چاپ پاریس شماره ۳۰۹ سال ۱۹۸۳، گفت: «بسیار خوشوقت خواهم بود که رفیقم رجوی، حکومت ایران شود.»

«در آخرین نشست عمومی، رجوی اعلام کرد این عملیات نهایی و آخرین گامی است که برمی‌داریم، روز سرنوشت فرا رسیده است. خاتمی به‌عنوان اعتراض گفت که من ۴ ماه پیش ایران بودم و آنچه شما درباره مردم می‌گویید صحیح نیست و مردم به استقبال ما نخواهند آمد. رجوی نیز در جواب وی گفت: اگر مردم با ما نباشند علیه ما نیستند. مردم تابع قدرتند و وقتی ما رفیقیم داخل و طلسم اختناق را شکستیم مردم به ما ملحق خواهند شد.»

«به ما گفته شده بود که در سر راه‌تان هیچ نیرویی مانع از حرکت نخواهد بود. شما به راحتی

می‌توانید شهرها را یکی پس از دیگری فتح کنید… حکومت ایران هم که مقبولیت مردمی‌اش را از دست داده و در حال سقوط است و توانایی بسیج نیرو را ندارد. بنابراین به‌راحتی وارد کشور می‌شوید.» برمبنای چنین تحلیلی، «مافیای تروریستی ایران» به گسترده‌ترین حرکت خود دست زد. واکنش این حمله، به اعتراف همه خبرگزارهای بین‌المللی و همه گروهک‌های ضدانقلاب در خارج از کشور، بسیج بی‌سابقه نیرو و رویارویی با این تجاوز تروریستی بود. در

عملیات «مرصاد» نیروهایی که حتی تا آن روز در جبهه‌های جنگ حضور نیافته بودند نیز شرکت جستند و چنان شور مردمی و انقلابی سراسر کشور را فراگرفت که با مقطع روزهای اوج انقلاب قابل مقایسه بود. ابوالحسن بنی‌صدر، همپیمان سابق «منافقین» در مصاحبه با «صدای آمریکا» به این امر اعتراف کرد و عملیات مرصاد را بزرگ‌ترین فاجعه برای «منافقین» و بزرگ‌ترین شکست سرنوشت‌ساز آن خواند. دکتر هما ناطق، ناراضی ایرانی ساکن آمریکا، «دار و دسته رجوی» را بزرگ‌ترین بازنده جنگ تحمیلی خواند و گفت که تماس‌های تلفنی ما با تهران حکایت از مقابله همه قشرهای مردم با یورش تروریستی «باند رجوی» داشت.

چنین بود واپسین تلاش «مافیای تروریستی ایران»!

منبع:کودتای نوزده، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۰

تا حاج ملاصادق برنگردد من پر نمی‌گردم

حاج ملاعلی کنی به مخالف با شاه قاجار معروف است به گونه‌ای که ناصرالدین شاه از ترس ملا جرأت خارج شدن از شهر نداشت. یکی از اقدامات، مخالفت وی با سپهسالار بود، چون سپهسالار طرفدار ارتباط با غربی‌ها و انگلیسی‌ها بوده و در جریان قرارداد رویتز نقش فراوانی داشته است. می‌گویند از جمله کسانی که در جریان امضای این قرارداد رشوه گرفته بود، سپهسالار بوده است. آیت‌الله مهدوی‌کنی می‌فرماید: پدترم نقل می‌کرد – من اینها را در کتاب‌های تاریخ ندیده‌ام – که سپهسالار وقتی رفت خارج و برگشت قیافه‌اش را عوض کرد و ریشش را تراشید؛ با اینکه رحال ایران محاسن داشتند. این مساله به علاوه ارتباطاتی که با خارجی‌ها داشت و قراردادهایی که با خارجی‌ها بسته بود، باعث شد حاجی دستور دهد در شهر راهش ندهند که در پی آن ایشان برای اینکه خودش را تظہیر کند قول می‌دهد همین مدرسه سپهسالار را بسازد؛ زمین مدرسه سپهسالار و مجلس شورای ملی سابق جزو باغ و خانه خود سپهسالار بوده است. بالاخره این مدرسه و مسجد را می‌سازد که خودش را تظہیر کند.

پدرم از زبان یکی از درباریان قاجار درباره شخصیت مرحوم کنی نقل کرده است که آن درباری در نجف به دیدن شیخ انصاری که مرجع تقلید شیعیان بوده است؛ شریف و میهمان شیخ می‌شود. شیخ غذای ساده‌طبعی؛ یعنی آبگوشت می‌ریزی با یک نان خشکی برای او می‌آورد. او که می‌خواسته به حاجی طعنه بزند، می‌گوید: نمی‌دانم؛ زندگی شما درست است یا زندگی حاجی با آن خدم و حشم و با آن وضعی که در تهران دارد. شیخ در جواب می‌گوید: آنچه من اینجا انجام می‌دهم کاملاً درست است چون با این طلبه‌ها در ارتباطم. من باید زندگی‌ام همین‌طور باشد و آنچه که حاجی در کنار شما انجام می‌دهد آن هم درست است، او باید آن جور زندگی کند، من هم این‌جور. این نکته باید برای ما درسی باشد که علما در عین حال که با هم اختلاف سلیقه و اختلاف زندگی داشتند ولی حریم یکدیگر را حفظ می‌کردند.

پدترم باز نقل می‌کرد که در زمان حاج ملاعلی، ملای محترمی در تهران به نام حاج ملاصادق چاله میدانی در خیابان مولوی زندگی می‌کرده است که دارای نفوذ روحانی بوده است. در آن محله یکی از درباری‌ها شراب خورده و بدمستی کرده بود. مرحوم حاج ملاصادق دستور می‌دهد حد شرعی را بر او جاری کنند. ناصرالدین شاه با شنیدن این خبر عصبانی شده و دستور می‌دهد حاج ملاصادق را به عراق تبعید کنند. مسافران عراق معمولاً از راه حضرت عبدالعظیم(ع) به قم و بعد از این راه به عراق می‌رفتند. به حاجی خبر می‌دهند حاج ملاصادق را تبعید کردند و هم‌اکنون در شهرری هستند. با اینکه میان حاجی و ایشان شکراب بود ولی همین که حاج ملاعلی کنی می‌شنود که ایشان را تبعید کرده‌اند، به اطرافپایش می‌گوید: کالسکه را آماده کنید. اگر بناست حاج ملاصادق تبعید بشود باید ما هم تبعید بشویم، باید ما هم برویم. می‌گویند منزل ایشان، در بازار تهران بوده، همین که حاج ملاعلی حرکت می‌کند بلافاصله مردم، بازار را می‌بندند و به دنبال حاجی حرکت می‌کنند و می‌روند. خیر حرکت ایشان به سراسر شهر تهران می‌رسد می‌گویند درباری‌ها و مأموران دولت هم حرکت کردند. پس از آنکه ناصرالدین‌شاه از این وضعیت مطلع می‌شود صدراعظم احتمالاًتابک اعظم را احضار می‌کند و به او می‌گوید: درباب ما را که اگر این جوری بشود مملکت از دست می‌رود. شاه دستور می‌دهد، برو دست حاجی را از طرف من ببوس و ایشان را بر گردان. صدراعظم با عجله حرکت می‌کند و در وسط راه، به حاجی کنی می‌رسد و سا عذرخواهی تقاضای بازگشتی می‌کند. حاجی می‌گوید تا حاج ملاصادق برنگردد من بر نمی‌گردم. اول بروید از ایشان عذرخواهی کنید و او را برگردانید تا من برگردم. از ایشان عذرخواهی می‌کنند و بسر می‌گردانند. پدرم همیشه این جهت اتفاق و اتحاد علما را برای ما نقل می‌کرد. پدرم می‌گفت: علما با اینکه گاهی با هم اختلافی داشتند ولی در مواقع حساس هیچگاه اصول را فراموش نمی‌کردند و بر سر اصول اختلافات را کنار می‌گذاشتند.

مجموعه خاطرات آیت‌الله مهدوی‌کنی

سلام وطن

۶۶۴۱۳۹۴۲

دریچه انعکاس پیام‌های شما از سراسر کشور